



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

برخیز و بزن یکی نوایی
بر یادِ وصالِ دلربایی

هین، وقتِ صَبوح^(۱) شد، فُتوحی^(۲)
هین، وقتِ دعاست، الصَّلائی^(۳)

بگشا سرِ خُنْبِ^(۴) خُسروانی^(۵)
تا خلق زنند دست و پای

صد گون گره است بر دل و نیست
جز بادهٔ جان گره‌گشایی

از جای ببر به یک قنینه^(۶)
آن را که قرار نیست جایی

جز دشتِ عدم قرارگه نیست
چون نیست وجود را وفایی

بر سفرهٔ خاک تره‌ای^(۷) نیست
هر سوی ز چیست ژاژخایی^(۸)؟

عالم مُردار و عامه چون سگ
کی دید ز دستِ سگ سخایی^(۹)؟

ساقی، درِده صَلا، که چون تو
جان‌ها بِنَدید جان‌فزایی

ما چون مس و آهَنیم ثابت
در حیرتِ چون تو کیمیایی

در مغز فکَن تو هوی هویی
وز خلق برآر های هایی

تا روح ز مستی و خرابی
نشناسد هَجو (۱۰) از ثنایی

زین باده چو مست شد فلاطون (۱۱)
نشناسد درد از دوایی

دردی ده و عقل را چنان کن
کاو دُرد (۱۲) نداند از صفایی

بر ناطقِ منطقی فروریز
از جامِ صَبوحیان (۱۳) عطایی

تا دم نزنند، دگر نجوید
زنبیل (۱۴) و فطیر (۱۵) هر گدایی

خامش، که تو را مُسَلَّم (۱۶) آمد برساختن از عدم بقایی

- (۱) صَبُوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.
- (۲) فُتُوح: گشایش
- (۳) الصَّلا: صَلا، مخفف صلاة (نماز)
- (۴) خُنْب: خم، ظرفِ سُفالی بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.
- (۵) خُسروانی: شاهانه، سلطنتی
- (۶) قَنِینه: شیشه، صُراحی
- (۷) تَرّه: هرنوع تره‌بار، مجازاً هرچیز حقیر.
- (۸) زَاثَخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌گویی
- (۹) سَخا: بخشش، کَرَم
- (۱۰) هَجو: نکوهیدن، معایبِ کسی را برشمردن.
- (۱۱) افلاطون: افلاطون فیلسوف یونانی
- (۱۲) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.
- (۱۳) صَبوحيان: صَبوحي کشان، صَبوحي خوران
- (۱۴) زنبیل: سبد
- (۱۵) فَطیر: نانی که خمیر آن خوب ور نیامده باشد.
- (۱۶) مُسَلَّم: حتمی، قطعی
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

برخیز و بزن یکی نوایی
بر یادِ وصالِ دلربایی

هین، وقتِ صَبوح شد، فُتوحی
هین، وقتِ دَعاست، الصَّلائی

بگشا سرِ خُنْبِ خُسروانی
تا خلق زنند دست و پایِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بُدَم من سُرخ‌رُو، کردیم زرد

رنگ، رنگِ توست، صَبَاغُم (۱۷) تویی
اصلِ جُرْم و آفت و داغِ تویی

(۱۷) صَبَاغ: رنگرز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱

رُو برِ دل، رُو که تو جزوِ دلی
هین که بندهٔ پادشاهِ عادلِی

بندگیّ او بِه از سلطانی است
که اَنَا (۱۸) خَيْرُ (۱۹) دَمِ شیطنانی است

فرق بین و برگزین تو ای حَبِیس (۲۰)
بندگیّ آدم از کِبَرِ بلیس

(۱۸) اَنَا: من

(۱۹) خَيْرٌ: بهتر
(۲۰) حَبِيسٌ: محبوس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲

بندگیّ او به از سلطانی است
که انا خَيْرٌ دمِ شیطانی است

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...».

«خدا گفت: «وقتی تو را به سجده فرمان دادم،
چه چیز تو را از آن باز داشت؟» گفت: «من از
او بهترم...».

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ (۲۱) ابلیس اَنَاخِیری (۲۲) بُدهست
وین مرض در نَفْسِ هر مخلوق هست

(۲۱) عَلَّتِ: مرض، بیماری

(۲۲) اَنَاخِیری: من بهترم.

«فضابندی یا انقباضِ مداوم»

زندگی معذورِ مطلق = من مسئولِ مطلق

«فضاگشاییِ مداوم»

زندگی مختارِ مطلق = من معذورِ مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُنْتَهای اختیار آن است خُود
که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد^(۲۳)

(۲۳) مُفْتَقَد: گم کرده شده

«فضاگشایی مداوم»

زندگی مختارِ مطلق = من معذورِ مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵

جهد کن کز جامِ حق یابی نوی^(۲۴)
بی‌خود و بی‌اختیار آنگه شوی

آنکه آن می را بُود کُلّ اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مستوار

(۲۴) نوی: تازگی و نشاط

«فضاگشایی مداوم»

زندگی مختارِ مطلق = من معذورِ مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا (۲۵)

(۲۵) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۳

این چنین درمانده‌ایم، از کژروی‌ست؟
یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی‌ست؟

بختِ ما را بردَرید آن بختِ او
تختِ ما شد سرنگون از تختِ او

کارِ او از جادویی گر گشت زَفَت (۲۶)
جادویی کردیم ما هم، چون نرفت؟

(۲۶) زَفَت: درشت و فربه، در اینجا کنایه از پیش رفتن و درست شدنِ کارها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق برو نسیان^(۲۷) آن بگماشته

(۲۷) نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

توبه می‌آرند هم پروانه‌وار
باز نسیان می‌گشده‌شان سوی کار

همچو پروانه ز دور آن نار را
نور دید و بست آن سو بار را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵

غَفَلْتُ وَ گَسْتَاخِي اَيْنَ مُجْرِمَانِ
از وَفُورِ عَفْوِ توست ای عَفْوَلَانِ (۲۸)

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد (۲۹)

غَفَلْتُ وَ نِسْيَانِ بَدِ اَمُوخْتِه
ز آتَشِ تعظیم گردد سوخْتِه

هَيْبَتَش بیداری و فِطْنَتِ (۳۰) دهد
سهو (۳۱) و نِسْيَانِ از دلش بیرون جهد

وقتِ غارت خواب ناید خلق را
تا بنرباید کسی زو دلق (۳۲) را

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلق
خوابِ نسیان (۳۳) کی بُود با بیمِ حلق؟

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا
خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

زآنکه استکمال^(۳۴) تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

گرچه نسیان لأبد^(۳۵) و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تهاؤن^(۳۶) کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

(۲۸) عَفْوْلان: محل عفو و بخشش

(۲۹) رَمَد: درد چشم

(۳۰) فِطْنَت: زیرکی و هوشیاری

(۳۱) سهو: خطا

(۳۲) دَلَق: جامهٔ کهنه، در اینجا مطلق لباس

(۳۳) نِسیان: فراموشی

(۳۴) استکمال: کامل کردن

(۳۵) لأبد: از روی ناچاری، به‌ناچار، ناگزیر

(۳۶) تَهاؤن: سستی، سهل‌انگاری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کَانَ حَاجِث (۳۷) است
ز آنکه حادث، حَاجِثی را باعث است

لطفِ سابق را نِظاره می‌کنم
هرچه آن حَاجِث، دوپاره می‌کنم

(۳۷) حَاجِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونی‌ست و، کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایست
که مدهای وجود از عدمست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هرکه او را برگِ این ایمان بُد
همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۰

لرلرزان و به ترس و احتیاط
می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط^(۳۸)

(۳۸) خُباط: پریشانی مغز، پری‌زدگی؛ در اینجا: تباهی و هلاکت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصلُ خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش^(۳۹)
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

(۳۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر (۴۰)
بر یکی رحمت فرو مآ (۴۱) ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است. بر یک رحمت قناعت مکن.»

(۴۰) تا به سَر: ابدی، اِلَی الابد

(۴۱) فرو مآ: نایست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

نَفْس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد
وَأَن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد (۴۲)

(۴۲) خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْسُ و شَیْطَانِ هَر دُو یَک تَن بُوْدَه‌اَنَد
دَر دُو صَوْرَتِ خَوِیْش رَا بَنَمُوْدَه‌اَنَد

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهرِ حکمت‌هاش دُو صَوْرَتِ شَدند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فَعْلِ تَوَسْتَ اَیْنِ غُصَّه‌هَای دَمِ بَه دَمِ
اَیْنِ بُوْدِ مَعْنٰی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد (۴۳)
کز حرکت یافت عشق (۴۴) سِرِّ سراندازی

(۴۳) فِسْرْدَن: یخ بستن، منجمد شدن

(۴۴) عَشَق: در اینجا یعنی عاشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهرِ این بنهاد حق
تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق^(۴۵)

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

همچنین تاجِ سلیمان میل کرد^(۴۶)
روزِ روشن را بر او چون لیل^(۴۷) کرد

(۴۵) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک
روزه، مسابقه.

(۴۶) میل کرد: کج شد

(۴۷) لیل: شب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را میخواست شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونِی چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۴۸) بود

(۴۸) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهدِ بی‌توفیق خود کس را مباد
در جهان، واللّٰهُ اَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۴۹ و ۵۰)

(۴۹) سَدَاد: راستی و درست‌ی
(۵۰) اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ: خداوند به راستی و درست‌ی آگاه‌تر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه، رفتنی‌ست، توقّفِ هلاکت است
چُونَت قُنُق (۵۱) کند که بیا، خرگه (۵۲) اندرآ

(۵۱) قُنُق: مهمان
(۵۲) خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توسست راه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۱۶

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما گمان و تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای زودلال^(۵۳)

(۵۳) زودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۵۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۵۴) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فتی^(۵۵)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵۵) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

صد گون گره است بر دل و نیست
جز باده جان گره‌گشایی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ كَرَمَ مِی‌گویدم: لَا تَيَاسُوا (۵۶)

قرآن کریم، سورہ یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را
بجوئید و از رحمت خدا مأیوس مشوید،
زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(۵۶) لَا تَيْأَسُوا: نومید مشوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشتد به بی‌جهات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

از جای ببر به یک قنینه
آن را که قرار نیست جایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصلِ تو در لامکان
این دکان بر بند و بگشا آن دکان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غمِ دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند،
خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد.
و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته
باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد
که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده‌استم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶

بی‌جا شو در وحدت، در عینِ فنا جا کن
هر سر که دویی دارد، در گردنِ ترسا کن

اندر قفسِ هستی این طوطیِ قدسی (۵۷) را
ز آن پیش که برپرد، شکرانه شکرخا (۵۸) کن

چون مستِ ازل گشتی، شمشیرِ ابد بستان
هندوبکِ هستی را ترکانه تو یغما (۵۹) کن

(۵۷) قدسی: بهشتی، پاک و مقدس

(۵۸) شکرخا: شکرخوار

(۵۹) یغما: غارت، تاراج

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

جز دشتِ عدم قرارگه نیست
چون نیست وجود را وفایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

بر سفرهٔ خاک تره‌ای نیست
هر سوی ز چیست ژاژخایی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرَّوب (۶۰) است ای شاهِ جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم (۶۱)، مکان ویران شود

من که خَرَّوبم، خرابِ منزلَم
هادم (۶۲) بنیادِ این آب و گِلَم

(۶۰) خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده

(۶۱) رُسْتَم: از مصدرِ رُسْتَن به معنی روییدن

(۶۲) هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو^(۶۳) خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بُری؟

(۶۳) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رُود انصاف ما را در سَبَق^(۶۴)

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(۶۴) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک
روزه، مسابقه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

عالم مُردار و عامه چون سگ
کی دید ز دستِ سگ سخایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

دامن ندارد غیرِ او، جمله گداآند ای عمو
درزن دو دستِ خویش را، در دامن شاهنشهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

ساقی، دَرِدِه صَلا، که چون تو
جان‌ها بِنَدید جان‌فزایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳۴

جویی ز فکرت، داروی علّت
فکر است اصلِ علّتِ فزایی (۶۵)

(۶۵) علّت فزایی: حالت و عمل چیزی که بیماری و رنجوری افزاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

ما چون مس و آهَنیم ثابت
در حیرتِ چون تو کیمیایی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو (۶۶) خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۴

حیرتِ محض آرَدَت بی صورتی
زاده صدگون آلت از بی آلتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

در مغز فکَن تو هوی هویی
وز خلق برآر های هایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایشی‌ست (۶۷)

(۶۷) رایشی: رام کردنِ اسبِ سرکش، در اینجا یعنی دارای اثر تربیتی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

تا روح ز مستی و خرابی
نشناسد هجو از ثنایی

زین باده چو مست شد فلاطون
نشناسد درد از دوائی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

آن را که شفا دانی، دردِ تو از آن باشد
وآن را که وفا خوانی، آن مکر و فسون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

دردی ده و عقل را چنان کن
کاو دُرد نداند از صفایی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۶۳

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟
ای خواجه درد نیست وگرنه طیب هست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

بر ناطقِ منطقیِ فروریز
از جامِ صَبوحیان عطایی

تا دمِ نرزد، دگر نجوید
زنبیل و فطیر هر گدایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نانِش فطیر (۶۸) باشد

(۶۸) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹

ای که به زنبیلِ تو هیچ کسی نان نریخت
در بُنِ (۶۹) زنبیلِ خود هم بطلب، ای فقیر

(۶۹) بُن: بیخ، ته، بنیاد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

خامُش، که تو را مُسَلِّم آمد
برساختن از عدم بقایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی
از گُمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

بر ناطقِ منطقیِ فروریز
از جامِ صَبوحیان عطایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳

«انکارِ فلسفی بر قرائتِ اِنْ اَصْبَحَ
مَاؤُكُمْ غُوراً»

قرآن کریم، سورہ ملک (۶۷)، آیہ ۳۰

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»

«بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی
شما را آب روان خواهد داد؟»

مُقرِی (۷۰) می‌خواند از روی کتاب
ماؤُكُمْ غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

آب را در غورها (۷۱) پنهان کنم
چشمه‌ها را خشک و خشکستان کنم

آب را در چشمه کی آرد دیگر
جز من بی مثل با فضل و خطر (۷۲)؟

فلسفی^۳ منطقی^۳ مُسْتَهان^(۷۳)
می‌گذشت از سویِ مکتبِ آن زمان

چون که بشنید آیت او از ناپسند
گفت: آریم آب را ما با کُند^(۷۴)

ما به زخمِ بیل و تیزی^۳ تَبَر
آب را آریم از پستی زبر^(۷۵)

شب بخفت و دید او یک شیرمرد
زد طپانچه^(۷۶)، هر دو چشمش کور کرد

گفت: زین دو چشمهٔ چشم، ای شقی^(۷۷)
با تَبَر نوری برآر، ار صادقی

روز برجست و، دو چشمِ کور دید
نورِ فایض^(۷۸) از دو چشمش ناپدید

گر بنالیدی و مُسْتَغْفِر (۷۹) شدی
نورِ رفته از گرم، ظاهر شدی

لیک استغفار هم در دست نیست
ذوقِ توبه نُقْلِ هر سَرْمست نیست

زشتی اعمال و، شومی جُحود
راهِ توبه بر دلِ او بسته بود

دل بسختی همچو روی سنگ گشت
چون شکافد توبه آن را بهر گشت

(۷۰) مَقْرَى: خواننده و تعلیم دهنده قرآن

(۷۱) غَوْر: قعر، گودی، ته چیزی

(۷۲) خَطَر: در اینجا به معنی بزرگی و عظمت آمده است.

(۷۳) مُسْتَهَان: خوار، ذلیل

(۷۴) کُنْد: کُنگ

(۷۵) زَبَر: بالا

(۷۶) طپانچه: سیلی، چک

(۷۷) شَقی: بدبخت

(۷۸) فایض: فیض‌دهنده، فیض‌رسان

(۷۹) مُسْتَغْفِر: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱

«وَحیِ کَرْدَنِ حَقِّ بَهِ مُوسِی
عَلِیْهِ السَّلَامُ کِه اَی مُوسِی مَن کِه خَالِقَم
تَعَالٰی تُو رَا دُوسْت مِی‌دَارَم»

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می‌دارم تو را

گفت چه خصلت بُود اَی ذَوَالْکَرَم (۸۰)
موجبِ آن؟ تا مَن آن افزون کنم

گفت: چون طفلی به پیشِ والدِه (۸۱)
وقت قهرش دست هم در وی زده

خود نداند که جز او دیار (۸۲) هست
هم ازو مخمور، هم از اوست مست

مادرش گر سیلی بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند (۸۳)

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شرّ او و خیر او

خاطر تو هم ز ما، در خیر و شر
التفاتش نیست جاهای دگر

غیر من پیشت چو سنگ است و کلوخ
گر صبی (۸۴) و گر جوان و گر شیوخ

همچنانک اِيَّاكَ نَعْبُدُ در حَنِین (۸۵)
در بَلَا، از غیرِ تو لانسْتَعین

چنانکه هنگامِ راز و نیاز می‌گویی: «تنها تو را
می‌پرستیم» و به هنگام هجومِ بلا از غیرِ تو «یاری
نمی‌خواهیم».

قرآن کریم، سورهٔ حمد (۱)، آیهٔ ۵

«اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری
می‌جوییم.»

هست این ایّاكَ نَعْبُدُ حَصْرَ را
در لغت، و آن از پیِ نَفیِ ریا

هست ایّاكَ نَسْتَعِينُ (۸۶) هم بَهْرِ حَصْرِ
حَصْرِ کرده استعانت را و قَصْرِ (۸۷)

که عبادت مر تو را آریم و بس
طَمَعِ یاری هم ز تو داریم و بس

(۸۰) ذوالْکَرَم: صاحب کرم و بخشش

(۸۱) وَالِدَه: مادر

(۸۲) دِیَّار: کس، کسی

(۸۳) تَنیدَن: دست به کاری زدن

(۸۴) صَبِیٌّ: کودک، پسر بچه

(۸۵) حَنِین: ناله و زاری

(۸۶) لَانَسْتَعِينُ: یاری نمی‌جویم

(۸۷) قَصْر: کوتاه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۳

«خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت
کردن شفیع آن مغضوب علیه را
و از پادشاه درخواستن و پادشاه
شفاعت او قبول کردن و رنجیدن ندیم
از شفیع که چرا شفاعت کردی؟»

پادشاهی بر ندیمی (۸۸) خشم کرد
خواست تا از وی برآرد دُود و گرد (۸۹)

کرد شَه شمشیر بیرون از غلاف
تا زَنَد بر وی جزای آن خِلاف

هیچ کس را زهره نه تا دَم زَنَد
یا شفِیعی بر شفاعت بر تَنَد

جز عِمَادُ الْمُلْکِ نامی در خواص
در شفاعت مصطفیٰ وارانۀ خاص

بَر جَهِید و زود در سَجْدَه فتاد
در زمان، شَه تیغِ قهر از کف نهاد

گفت: اگر دیوست، من بخشیدمش
ور پلیسی (۹۰) کرد، من پوشیدمش

چونکه آمد پای تو اندر میان
راضیم گر کرد مُجرِم صد زیان

صد هزاران خشم را توانم شکست
که تو را آن فضل و آن مقدار هست

لابهات (۹۱) را هیچ نتوانم شکست
زآنکه لابهٔ تو یقین لابهٔ من است

گر زمین و آسمان برهم زدی
زانتقام، این مرد بیرون نآمدی

ور شدی ذرّه به ذرّه لابه گر
او نبردی این زمان از تیغ، سر

بر تو می‌ننْهیم مِنتِ ای کریم
لیک شرحِ عزّتِ توست ای ندیم

این نکردی تو، که من کردم یقین
ای صفات در صفاتِ ما دَفین^(۹۲)

تو درین مُسْتَعْمَلِی^(۹۳)، نئی عاملی
زآنکه محمولِ منی، نئی حاملی

مَا رَمِيتَ اِذْ رَمِيتَ گشته‌ای
خویشتن در موج چون کفِ هِشته‌ای^(۹۴)

قرآن کریم، سورۀ انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... و آنگاه که تیر می انداختی، تو تیر
نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت...»

لا شدی، پهلویِ اِلَّا خانه گیر
این عَجَب که هم اسیری، هم امیر

آنچه دادی تو، ندادی شاه داد
اوست بس، اللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ (۹۵)

آنچه را که تو دادی، در واقع تو ندادی بلکه شاه داد.
تنها وجودِ حقیقی، اوست و لا غیر. خداوند به راه هدایت
داناتر است.

و آن ندیم رسته از زخم و بلا
زین شفیع آزد و برگشت از ولا (۹۶)

دوستی ببرید ز آن مُخلص تمام
رُو به حایط (۹۷) کرد تا نارد سلام

زین شفیع خویشتن بیگانه شد
زین تعجب، خلق در افسانه شد

که نه مجنونست، یاری چون بُرید؟
از کسی که جانِ او را وا خرید؟

واخریدش آن دم از گردن زدن
خاکِ نعل (۹۸) پاش بایستی شدن

باژگونه رفت و بیزاری گرفت
با چنین دلداری، کین‌داری گرفت

پس ملامت کرد او را مُصلِحی
کاین جفا چون می‌کنی با ناصحی؟

جانِ تو بخُريد آن دِلدارِ خاص
آن دَم از گردن زدن کردت خلاص

گر بدی کردی، نبایستی رمید
خاصه نیکی کرد آن یارِ حمید

گفت: بهر شاه، مَبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دَم مرا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم
به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.

حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا
نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

« برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی
است که در آن هنگام نه فرشته مقرب
و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و
برخورد مرا با خدا ندارند. »

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیرِ شہ را بہرِ آن لا کردہام
کہ بہ سویِ شہ تَوَلَّ (۹۹) کردہام

گر بِبُرَد او بہ قہرِ خود سَرَم
شاہ بخشد شصت جانِ دیگرم

حدیث قدسی

«مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ
عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي
وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ
قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِيَّتِهِ وَ مَنْ عَلَى دِيَّتِهِ فَاِنَا دِيَّتُهُ.»

«(خداوند فرمود): هر کس مرا طلب کند، مرا
می‌یابد و هر که مرا بیابد، مرا می‌شناسد
و هر که مرا بشناسد، مرا دوست دارد
و هر کسی مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود
و هر که عاشقم بشود، عاشقش می‌شوم
و هر کس را که عاشقش بشم، او را می‌کشم
و هر کس را بکشم، دیه او به گردن من است
و هر کس که به گردن من دیه دارد، من خودم دیه
او هستم.»

کارِ من، سربازی و، بیخویشی است
کارِ شاهنشاهِ من، سربخشی است

فخرِ آن سر که کفِ شاهش بُرد
ننگِ آن سر کو به غیری سر بُرد (۱۰۰)

شب که شاه از قهر در قیرش کشید
ننگ دارد از هزاران روزِ عید

خود، طوافِ آنکه او شه‌بین بُود
فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بُود

ز آن نیامد یک عبارت در جهان
که نهانست و نهانست و نهان

ز آنکه این اسما و الفاظ حمید
از گلابه^(۱.۱) آدمی آمد پدید

عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَدَّ آدَمَ رَا إِمَامَ
لیک نه اندر لباسِ عین و لام

قرآن کریم، سورۃ بقره (۲)، آیه ۳۱

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.»

«و نام‌ها را به تمامی به آدم پیاموخت. سپس
آنها را به فرشتگان عرضه کرد. و گفت: اگر
راست می‌گویید مرا به نام‌های این‌ها خبر دهید.»

چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه
گشت آن اسمای جانی رُوسپاه

که نقابِ حرف و دَم در خود کشید
تا شود بر آب و گل معنی پدید

گرچه از یک وجّه منطق کاشف است
لیک از ده وجه، پرده و مُکْنِف (۱۰۲) است

- (۸۸) نَدِیم: همدم، همنشین
(۸۹) دُود و گرد از کسی برآوردن: کسی را هلاک کردن
(۹۰) بَلِیس: مخفّف ابلیس، به معنی شیطان
(۹۱) لَابِه: التماس، زاری
(۹۲) دَفِین: مدفون، نهفته
(۹۳) مُسْتَعْمَل: به کار گماشته شده، به کار گرفته شده.
(۹۴) هِشْتَن: رها کردن، فرو گذاشتن
(۹۵) رَشَاد: هدایت شدن به راه راست
(۹۶) وَلَا: دوستی
(۹۷) حَایِط: دیوار
(۹۸) نَعْل: کفش، پاافزار
(۹۹) تَوَلّا: دوستی کردن، دوستی و محبّت
(۱۰۰) سَر بُردن: به معنی طی کردن و نجات یافتن است، اما در اینجا یعنی تسلیم شدن و پناه جُستن.
(۱۰۱) گَلابِه: مخلوط گل و آب، کنایه از جسم و کالبد.
(۱۰۲) مُکْنِف: پوشاننده
-

مجموع لغات:

- (۱) صَبُوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.
- (۲) فُتُوح: گشایش
- (۳) الصَّلَا: صَلا، مخفف صلاة (نماز)
- (۴) خُنْب: خم، ظرفِ سُفالی بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.
- (۵) خُسروانی: شاهانه، سلطنتی
- (۶) قَنِینه: شیشه، صُراحی
- (۷) ترّه: هرنوع تره‌بار، مجازاً هرچیز حقیر.
- (۸) ژاژخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌گویی
- (۹) سَخا: بخشش، گرم
- (۱۰) هَجو: نکوهیدن، معایبِ کسی را برشمردن.
- (۱۱) فِلاطون: افلاطون فیلسوف یونانی
- (۱۲) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.
- (۱۳) صَبوحيان: صَبوحی کشان، صَبوحی خوران
- (۱۴) زَنبیل: سبد
- (۱۵) فَطیر: نانی که خمیر آن خوب ور نیامده باشد.
- (۱۶) مُسَلَّم: حتمی، قطعی

- (۱۷) صَبَاغ: رنگرز
- (۱۸) أَنَا: من
- (۱۹) خَيْر: بهتر
- (۲۰) حَبِيس: محبوس
- (۲۱) عَلَّت: مرض، بیماری
- (۲۲) أَنَاخِيرِي: من بهترم.
- (۲۳) مُفْتَقَد: گم کرده شده
- (۲۴) نَوِي: تازگی و نشاط
- (۲۵) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۶) زَفَت: درشت و فربه، در اینجا کنایه از پیش رفتن و درست شدن کارها
- (۲۷) نَسِيَان: فراموشی
- (۲۸) عَفْوَلَان: محل عفو و بخشش
- (۲۹) رَمَد: درد چشم
- (۳۰) فِطْنَت: زیرکی و هوشیاری
- (۳۱) سَهْو: خطا
- (۳۲) دَلَق: جامه کهنه، در اینجا مطلق لباس
- (۳۳) نَسِيَان: فراموشی
- (۳۴) اسْتِكْمَال: کامل کردن
- (۳۵) لَابُد: از روی ناچاری، به ناچار، ناگزیر

- (۳۶) تَهَاوُن: سستی، سهل‌انگاری
- (۳۷) حَارِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
- (۳۸) خُبَاط: پریشانی مغز، پری‌زدگی؛ در اینجا: تباهی و هلاکت.
- (۳۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۴۰) تا به سَر: ابدی، اِلَى الْاَبَد
- (۴۱) فِرُو مَآ: نایست.
- (۴۲) خُرْد و مُرْد: تهِ بَسَاط، چیزهای خُرْد و ریز
- (۴۳) فِسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن
- (۴۴) عَشَق: در اینجا یعنی عاشق
- (۴۵) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.
- (۴۶) مِل کرد: کج شد
- (۴۷) لَیْل: شب
- (۴۸) تَفْتِیق: شکافتن
- (۴۹) سَدَاد: راستی و درستی
- (۵۰) اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِالسَّدَاد: خداوند به راستی و درستی آگاه‌تر است.
- (۵۱) قُنُق: مهمان
- (۵۲) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده
- (۵۳) ذُو دَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۵۴) حَدید: آهن

- (۵۵) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۵۶) لَا تَيَاسُوا: نومید مشوید.
- (۵۷) قَدْسَى: بهشتی، پاک و مقدس
- (۵۸) شِكْرَخَا: شکرخوار
- (۵۹) يَغْمَا: غارت، تاراج
- (۶۰) خَرْوَب: بسیار خراب‌کننده
- (۶۱) رُسْتَم: از مصدر رُسْتَن به معنی روییدن
- (۶۲) هَادِم: ویران‌کننده، نابودکننده
- (۶۳) رِیو: مکر و حيله، نیرنگ
- (۶۴) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه
- (۶۵) عِلَّتْ فِزَايِي: حالت و عمل چیزی که بیماری و رنجوری افزاید.
- (۶۶) رِیو: حيله، حَقَّه‌بازی، ریا
- (۶۷) رَايِضِي: رام کردن اسب سرکش، در اینجا یعنی دارای اثر تربیتی.
- (۶۸) فَطِير: نانی که درست پخته نشده باشد.
- (۶۹) بُن: بیخ، ته، بنیاد
- (۷۰) مُقْرَى: خواننده و تعلیم دهنده قرآن
- (۷۱) غَوْر: قعر، گودی، ته چیزی

- (۷۲) خطر: در اینجا به معنی بزرگی و عظمت آمده است.
- (۷۳) مُسْتَهَانَ: خوار، ذلیل
- (۷۴) کُلَّند: کُلَّنگ
- (۷۵) زَبَر: بالا
- (۷۶) طپانچه: سیلی، چک
- (۷۷) شَقی: بدبخت
- (۷۸) فایض: فیض‌دهنده، فیض‌رسان
- (۷۹) مُسْتَغْفِر: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده
- (۸۰) ذوالْکَرَم: صاحب کرم و بخشش
- (۸۱) والدِه: مادر
- (۸۲) دِیَّار: کس، کسی
- (۸۳) تَنیدن: دست به کاری زدن
- (۸۴) صَبی: کودک، پسر بچه
- (۸۵) حَنِین: ناله و زاری
- (۸۶) لَانَسْتَعین: یاری نمی‌جویم
- (۸۷) قَصْر: کوتاه کردن
- (۸۸) نَدیم: همدم، همنشین
- (۸۹) دُود و گَرْد از کسی برآوردن: کسی را هلاک کردن
- (۹۰) بَلِیس: مخفّف ابلیس، به معنی شیطان
- (۹۱) لابه: التماس، زاری

- (۹۲) دَفین: مدفون، نهفته
- (۹۳) مُسْتَعْمَل: به کار گماشته شده، به کار گرفته شده.
- (۹۴) هِشْتَن: رها کردن، فرو گذاشتن
- (۹۵) رَشَاد: هدایت شدن به راه راست
- (۹۶) وَلَا: دوستی
- (۹۷) حَایط: دیوار
- (۹۸) نعل: کفش، پافزار
- (۹۹) تَوَلَّ: دوستی کردن، دوستی و محبّت
- (۱۰۰) سَر بُردن: به معنی طی کردن و نجات یافتن است، اما در اینجا یعنی تسلیم شدن و پناه جُستن.
- (۱۰۱) گلابه: مخلوط گل و آب، کنایه از جسم و کالبد.
- (۱۰۲) مُکِنَف: پوشاننده